

دهل را آنجا بگذارد اما برف چنان سنگین بود که همه‌ی شکاف‌ها را پوشانده بود و راه تمام غارها را بسته بود. موسی به پیش می‌رفت و بره‌ها به دنبالش پشکل می‌ریختند و می‌آمدند. این بوی پشکل بره‌ها خطرناک بود و حیوانات وحشی را به‌سوی آن‌ها می‌کشاند. زمستان بود و شکارها در حفره‌ها و سوراخ‌های‌شان مخفی شده بودند و حیوانات شکارچی گرسنه و در آرزوی شکار. موسی دهل را از شانهاش برداشت و به‌روی سرش گذاشت و با دست راست آنرا بالای سرش نگاه‌داشت و احساس کرد سرعت‌اش زیادتر شده و تندتر حرکت کرد. در آسمان دو عقاب پیدا شدند و شروع به چرخ زدن بالای سر موسی کردند موسی متوجه آن‌ها بود. عقاب‌ها بره‌ها را دیده بودند و داشتند آماده‌ی حمله می‌شدند که موسی دوباره دهل را به پهلویش آویزان کرد و کوبه را آماده نگه‌داشت. موسی همچنان پیش می‌رفت و زیر چشم مواظب عقاب‌ها بود و وقتی آن‌ها خیز برداشتند محکم بر دهل کوبید. صدای پیاپی دهل عقاب‌ها را فراری داد. موسی لبخند به لب داشت می‌رفت و با خود می‌گفت گرگ‌ها را که راندم. عقاب‌ها را که فراری دادم، نوبت بعدی کیست؟ موسی نصف بیش‌تر راه را طی کرده بود همان‌طور که حدس زده بود ارتفاع برف کمی کمتر شده بود و دوباره دهل را روی سرش گذاشت و سرعت‌اش بیش‌تر شد. یک چهارم از راه مانده بود که هوا رو به تاریکی رفت بره‌ها بعبع می‌کردند، گرسنه بودند اما مثل این‌که احساسی از درون به آن‌ها می‌گفت که باید همراه موسی بروند و گرنه در میان آن دشت پرخطر یا یخ می‌زنند و یا خوراک حیوانات وحشی می‌شوند. ماه در آسمان پیدا شد. کمرنگ در زمینه‌ی آسمان که هنوز آبی بود و سیاه نشده بود. ستاره‌ی زهره هم در کنارش خیلی نزدیک بود. برف به سرعت یخ زد و زیرپای موسی صدای قرچ و قروچ آن پیدا شد و هم‌زمان گرگ‌ها آواز سر دادند که ما گرسنه‌ایم می‌آییم به مهمانی شما، از ما دریغ نکنید و